گفت‌وگوی «جوان» با مریم قنبریان خواهر شهیدان احمد، محمود و محمد قنبریان از شهدای غائله گنبد، دفاع مقدس و دفاع از حرم

خط سرخی که از گنبد تا شام ادامه یافت

صغری خیل‌فرهنگ

آشنایی با مریم قنبریان برایم جالب بود. خواهر شهیدان احمد، محمود و محمد. شهدایی که هر کدام در یک دوره زمانی از تاریخ انقلاب به شهادت رسیده بودند. احمد سال ۵۸ در غائله گنبد، محمود سال ۶۱ در دفاع مقدس و محمد سال ۹۵ در دفاع از حرم به شهادت رسیده‌اند. نکته زیبای گفت‌وگوی‌مان با مریم قنبریان لحظاتی بود که او خود را مرید اهل بیت و بی‌بی زینب (س) معرفی می‌کرد. این خواهر شهید می‌گوید: از وقتی یادم می‌آید عاشق کربلا بودم و بی‌بی زینب (س)، عاشق روضه‌های کربلا به‌خصوص روضه تل زینبیه بودم. وقتی این روضه را گوش می‌دادم با خودم می‌گفتم اگر این مصیبت‌ها برای من بود چه کار می‌کردم. شاید به واسطه همین عشق و ارادت بود که امروز خواهر سه شهید هستم. برای آشنایی با زندگی این سه شهید گفت‌وگوی ما با خواهر شهیدان را بخوانید.

چطور خانواده‌ای داشتید که سه شهید در دامنش پرورش یافت؟

ما اهل شاهرود هستیم. پدرم اعتقادات دینی و مذهبی بالایی داشت. قرآن خواندنش هرگز از یادم نمی‌رود. قبل از رفتن به مدرسه تحت تعلیم ایشان بودم. وقتی به کلاس اول ابتدایی رفتم توانستم قرآن را ختم کنم. همه اینها را مدیون لطف پدرم هستم. ایشان انسان خیری بود، کاری از دستش برمی‌آمد برای همه انجام می‌داد. راستش را بخواهید همیشه قبل از اینکه بخواهم از سه برادر شهیدم صحبت کنم و احمد، محمود و محمد را معرفی کنم، از یک انسان بزرگ‌تر سخن می‌گویم که رزق حلال سر سفره خانواده‌اش گذاشت. پدرم انسان زحمتکشی بود که مزد زحماتش را با شهادت فرزندانش احمد سال ۵۸، محمود سال ۶۱ و محمد سال ۹۵ گرفت. اگر برادرهایم شهید شدند به خاطر نان حلال و دسترنج بابا بود.

غائله گنبد یکی از اولین فتنه‌های ضدانقلاب بود، اولین شهید خانواده شما هم که در این غائله به شهادت رسید.

بله برادرم احمد متولد ۲۵ بهمن ۱۳۳۳ بود. هیکل درشتی داشت و ورزشکار بود. بوکس کار می‌کرد. در بحبوحه انقلاب احمد وارد مبارزات انقلابی شد. برادر دیگرمان محمود را هم با خودش همراه کرد. پدرمان احمد را خیلی دوست داشت. یادم است از او می‌گفت: «احمد به بهانه خواندن درس تا نیمه‌های شب بیدار می‌ماند. هر شب زیر نور چراغ برقی می‌رفت و بعد از کمی درس خواندن می‌رفت سراغ پخش اعلامیه. من هم نگران مأموران ساواک بودم و می‌ترسیدم یک روزی به دست آنها بیفتد.» احمد خیلی جسور بود. پدرم می‌گفت: «همیشه با خودم فکر می‌کردم آخر این بچه کار دستمان می‌دهد. هر کاری برای نگه داشتنش کردم وقتی گفت می‌خواهم به دانشگاه نیروی هوایی بروم، خودم با او رفتم و همه کارهایش را انجام دادم اما انگار دست تقدیر این طور رقم خورده بود که احمد را از من بگیرد. حتی وقتی به دانشگاه هوایی رفت دلم خیلی شور می‌زد. مدام به او سر می‌زدم، آنجا هم دست از فعالیت‌های انقلابی برنداشت، تا اینکه اخراجش کردند.»

چطور احمد وارد غائله گنبد شد؟

احمد از دوره اولی‌های سپاه بود. محل خدمتش را گنبد انتخاب کرد و به آنجا رفت و در ۲۰ بهمن ۱۳۵۸ در جریان غائله گنبد به شهادت رسید. برادرم فرمانده سپاه گنبد بود. صاحبخانه‌اش از اهل تسنن بود و رابطه خیلی خوبی بین‌شان برقرار بود. احمد می‌گفت می‌شود شیعه و سنی برادرانه کنار هم زندگی کنند. مخالف کسانی بود که به هر دلیل و به هر روشی دوست داشتند بین شیعیان و اهل تسنن اختلاف بیندازند. در گنبد درگیری بین مردم ترکمن اعم از شیعه و سنی با گروهک‌هایی مثل چریک‌های فدایی رخ می‌داد. در خلال این درگیری‌ها برادرم در میدان شهر و پشت تیربار بود که با اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید. یکی از دوستانش می‌گفت یک دفعه احمد پشتک زد! چون ورزشکار بود و خیلی از این حرکات انجام می‌داد برای‌مان عادی بود ولی دیدیم دیگر از جایش بلند نشد، متوجه شدیم تک‌تیراندازها او را به شهادت رسانده‌اند. آقای محسن رضایی در یکی از مصاحبه‌هایش گفته بود اگر احمد آنجا نبود، من شهید می‌شدم؛ احمد به شهادت رسید تا من زنده بمانم.

گفتید پدرتان احمد را خیلی دوست داشت، چطور با خبر شهادتش کنار آمد؟

پدرم بی‌خبر برای دیدن احمد راهی گنبد می‌شود. وقتی به آزادشهر می‌رسد آنجا باخبر می‌شود که در گنبد درگیری شده است. دلواپس می‌شود و سعی می‌کند هر طور شده خودش را به گنبد برساند. در راه به یک نفر می‌گوید هرچه پول بخواهید به شما می‌دهم فقط مرا به گنبد ببرید پسرم آنجاست، دلم خیلی شور می‌زند. هر طور شده خودش را به گنبد می‌رساند. همه جا دنبالش می‌گردد. یعنی اصلاً حال خودش را نمی‌فهمید. می‌گفت دلم گواهی می‌دهد که احمد شهید شده است. به خاطر شرایط موجود در گنبد و احتمال درگیری‌های دیگر، اجازه ورود آنها را به داخل شهر نداده بودند. پدرم به اجبار به شاهرود برمی‌گردد. بچه‌های سپاه پیکر برادر شهیدم را خیلی زود به سردخانه شاهرود منتقل می‌کنند. فردای همان روز، همه مردم متوجه شهادت احمد شدند. احمد مستقیماً توسط تک‌تیرانداز هدف قرار گرفته و فرقش شکافته شده بود. صحنه دلخراشی بود. باورمان نمی‌شد احمد را با آن هیکل و هیبت باید در خاک دفن می‌کردیم. احمد اولین شهید شاهرود بود. مراسم تشییع و تدفینش چشمگیر بود. همه مردم آمده بودند. بعد از خاکسپاری احمد در باغ زندان شاهرود، تا یک هفته باران می‌آمد. همه می‌گفتند حتی آسمان هم به حال این جوان گریه می‌کند.

احمد آقا چه خصوصیات اخلاقی داشت؟

بسیار مهربان بود. همیشه وقتی می‌خواست پدرم را صدا کند آقاجان خطاب می‌کرد. خیلی غیرتی بود و به کسی بی‌احترامی نمی‌کرد. همیشه متواضعانه رفتار می‌کرد و حرف می‌زد. شاگرد ممتاز مدرسه بود. یک بار مرا سوار موتور کرد و بیرون برد. برایم گیره خرید، هنوز آن را دارم. حرف که می‌زد آدم‌ها را جذب خودش می‌کرد. بعد از شهادتش پدرم حال دیگری شد. آب بود و گلاب و مزار احمد و درددل‌ها و صحبت‌های پدرم با پسر شهیدش. طوری با احمد صحبت می‌کرد که گویی احمد زنده است و کنار او نشسته است. آن زمان برادر دیگرم محمود هم به منطقه رفته بود، پدر به محمود می‌گفت برگرد خانه، من طاقت داغ دیگری ندارم.

> احمد خیلی جسور بود. پدرم می‌گفت: «همیشه با خودم فکر می‌کردم آخر این بچه کار دستمان می‌دهد. حتی وقتی به دانشگاه هوایی رفت دلم خیلی شور می‌زد. مدام به او سر می‌زدم، آنجا هم دست از فعالیت‌های انقلابی برنداشت، تا اینکه اخراجش کردند»

محمود شهید دوم خانه‌تان شد؟

بله. محمود متولد ۳ بهمن ۱۳۴۰ بود. بر خلاف احمد هیکل ظریف و ریزی داشت. خیلی مظلوم بود. آن‌قدر آرام و ساکت بود که حد نداشت. احمد خیلی به محمود توجه می‌کرد. موقعی که احمد به گنبد رفت، محمود را هم با خودش برد. وقتی هم که احمد شهید شد، برادرم محمود آنجا ماند تا به قول خودش راه احمد را ادامه بدهد. دوست داشت بماند. نمی‌توانست برگردد و آنجا ماند. از همان جا هم به جبهه اعزام شد.

محمود در جبهه‌های دفاع مقدس چه سمت‌ها و فعالیت‌هایی داشت؟

محمود برای خدمت به رسته اطلاعات عملیات رفت. جسور بود، به گفته همرزمانش تا قلب دشمن می‌رفت و برمی‌گشت. چهره‌اش را طوری تغییر می‌داد که کسی نمی‌شناختش. یک شب زمستانی زنگ خانه‌مان را زدند، چند نفر با لباس پاسداری پشت در خانه بودند و گفتند ما از دوست‌های محمودیم، آمدیم سری به شما بزنیم و برویم. پدرم خیلی خوشحال شد، آنها را به خانه آورد. مادرم هم شروع کرد به پذیرایی و آماده کردن غذا و... کمی که نشستند یکی از آنها به سمت پدرم آمد و گفت آقاجان من هستم محمود، من را نشناختی؟ همه ما شوکه شدیم. محمود در خانه ما بود و ما هیچ کدام او را نشناخته بودیم.

محمود چند سال بعد از احمد شهید شد؟

محمود ۱۴ فروردین ۱۳۶۱ مفقود شد. یعنی سه سال و دو ماه بعد از احمد شهید شد. به ما گفتند احتمال اینکه اسیر شده باشد، زیاد است.

از آنجا به بعد بخش دوم زندگی پدرم شروع شد. آن زمان اسرا، ساعت ۱۲ نیمه شب به بعد در رادیو BBC پیام می‌دادند. بابا به عشق شنیدن صدای محمود بیدار می‌ماند. می‌رفت سر خاک احمد بهش می‌گفت: «حداقل تو خاک داری، با تو درددل می‌کنم. من حتی نمی‌دانم محمود کجاست؟!» چشم‌انتظاری برای پدرم خیلی سخت بود. همیشه فکر می‌کردیم اسیر شده یا جایی گیر افتاده؛ هیچ وقت نمی‌توانستیم فکر کنیم به شهادت رسیده و دیگر به خانه بازنمی‌گردد. بعدها یکی از همرزمانش تعریف کرد: من و محمود پشت خاکریز بودیم، من گفتم برویم آن طرف، محمود گفت تو برو من هم می‌آیم. وقتی محمود می‌خواست بیاید، آنجا را به گلوله بستند و محمود شهید شد. سال ۱۳۸۳ اعلام کردند که دیگر هیچ مفقودالاثری نیست و همه عنوان شهید گرفتند. یکی از نیمه‌شب‌ها که پدرم به رادیو گوش می‌داد تا صدا یا اسمی از برادرم محمود بشنود، اسم اسیری به نام «مهاجر» که از اهالی روستاهای اطراف شاهرود بود را شنید. فردا صبح به خانه آنها رفت و به مادرش خبر داد که پسرت اسیر است و من دیشب صدایش را شنیدم. مادرش گفت: به حق لحظه‌ای که من را شاد کردید، خدا دل تو را هم شاد کند ولی پدرم در چشم‌انتظاری از دنیا رفت و در نهایت یک سنگ مزار یادبود کنار مزار برادر شهیدم احمد برای محمود در نظر گرفتند.

پدرتان چه سالی مرحوم شد؟

سال ۱۳۶۷، بعد از ارتحال پدرم میان قرآنی که همیشه در دست داشت و می‌خواند، برگه‌هایی پیدا کردیم. پدر برای هر کس از دنیا رفته بود، سوره‌ای می‌خواند. برای احمد یاسین می‌خواند، برای محمود تبارک. حتی برای خودش هم می‌خواند. سه روز قبل از اینکه پدرم فوت کند، احمد به خوابم آمد و رفت پیش پدر و گفت آقاجان! هر چه اینجا ماندی! بس است دیگر، بیا برویم پیش خودم. صبح که بیدار شدم به مادرم گفتم اگر کسی خواب ببیند یک مرده، زنده را می‌برد یعنی چه؟ مادرم گفت ان‌شاءالله عاقبتش خیر است. هر چه گفت خوابت را تعریف کن نگفتم. بعد از سه روز پدرم فوت کرد.

برادر دیگرتان محمد سال‌ها بعد از دفاع مقدس به شهادت رسید. فکرش را می‌کردید او هم روزی به شهادت برسد؟

نه هرگز فکرش را نمی‌کردیم خانواده ما برای بار سوم شهید دیگری بدهد.

محمد چطور برادری بود؟

بعد از آن برادرم محمد مرد خانه شد. شوهر خاله‌ام بنا بود و او را با خود به بنایی می‌برد. وقتی می‌آمد دست‌های پینه بسته‌اش را نگاه می‌کردم. خیلی زحمت می‌کشید. با اینکه بعد از آن همه سال خیلی چیزها عوض شد اما برادرم محمد عوض نشد و در خط برادران شهیدش ماند. همه اینها را متأثر از قرآن خواندن‌ها، رزق حلال و زحماتی می‌دانیم که پدر برایمان کشید. محمد تلفیقی بود از پدر، احمد و محمود. بخشندگی‌اش را از پدرم، هیکلی و ورزشکار بودن و غیرتی بودنش را از احمد و آرامش و صبوری‌اش را از محمود به ارث برده بود. اهل گذشت بود. یک روز که از خیابان رد می‌شدیم، سنگ‌ها را با پایش به طرف پیاده‌رو می‌انداخت، گفتم چرا این کار را می‌کنی؟ گفت محمود همیشه می‌گفت سنگ‌های داخل خیابان را بزنید کنار، یک وقت زیر لاستیک ماشین و موتور می‌رود و کسی آسیب می‌بیند. کمی بعد محمد در بانک استخدام شد.

چطور شد به جبهه دفاع از حرم رفت؟

ما نمی‌دانستیم اسمش را برای اعزام به سوریه نوشته است، به او گفته بودند چون سربازی نرفتی باید دوره ببینی. قبل از اینکه برود، خیلی درباره سوریه صحبت می‌کرد، آن موقع ما نمی‌دانستیم هدفش چیست؟! تا اینکه همسرم گفت او دو سال است که اسمش را برای سوریه نوشته و دوره می‌بینند، از روز اولی که اسمش را نوشت، گفتم این کار را نکن! خانواده دیگر طاقت ندارند ولی گوش نکرد. کلیپ‌های زیادی از زن و بچه‌های سوریه‌ای در موبایلش بود و می‌گفت مگر بچه سه ساله چه گناهی کرده است؟ محمد زرنگ بود. با زیرکی تمام کارهایش را انجام داد بدون اینکه کسی متوجه شود.

کی خبردار شدید که قصد دارد مدافع حرم شود؟

> از مادر خواسته بود تا پاهایش را حنا بگیرد. مادرم حنا خیس کرد و روی انگشت‌های پای محمد گذاشت. محمد شاهرود بود، وقتی گفت می‌خواهم بروم سوریه. گفتم من می‌روم سپاه می‌گویم ما دو شهید دادیم که تو را نبرند. محمد گفت باشد بگویید تا من را نبرند اما در آن دنیا شما می‌توانید جواب بی‌بی زینب(س) را بدهید؟

شهید محمود قنبریان

شهید احمد قنبریان

مادرم خواسته بود تا پاهایش را حنا بگیرد. مادرم حنا خیس کرد و روی انگشت‌های پای محمد گذاشت. محمد شاهرود بود، وقتی گفت می‌خواهم بروم سوریه. گفتم من می‌روم سپاه می‌گویم ما دو شهید دادیم که تو را نبرند. محمد گفت باشد بگویید تا من را نبرند اما در آن دنیا شما می‌توانید جواب بی‌بی زینب(س) را بدهید؟ محمد ۱۵ فروردین ۱۳۹۵ اعزام شد. اصلاً اسمش در لیست نبود و قرار نبود برود.

پس چطور شد اعزامش کردند؟

عرض کردم که برادرم در بانک کار می‌کرد. یک روز لباس پوشید که به بانک برود. پسرش را به مدرسه رساند و خودش هم رفت سر کار. گویا در این حین یکی از همرزم‌هایش زنگ می‌زند و می‌گوید خودت را برسان به اتوبوس، اتوبوس دارد حرکت می‌کند. محمد هم خیلی زود مرخصی بدون حقوق می‌گیرد و به سمت اتوبوس می‌رود. از همسرش هم می‌خواهد رفتنش که قطعی شد به ما اطلاع داد. یک دفعه به مادرم گفت ۱۰۰ هزار تومان دارید که به من بدهید؟ مادرم گفت یعنی تو ۱۰۰ هزار تومان نداری؟ گفت چرا دارم ولی می‌خواهم تو به من بدهی. مادرم گفت خب این ۱۰۰ تومان ولی بگو می‌خواهی چه کار کنی؟ گفت می‌خواهم بروم لباس‌هایم را بخرم. بعدها فهمیدیم کفنش را با پول مادرمان خریده است. بعد از مادر خواسته بود تا پاهایش را حنا بگیرد. مادرم حنا خیس کرد و روی انگشت‌های پای محمد گذاشت. محمد شاهرود بود، وقتی گفت می‌خواهم بروم سوریه. گفتم من می‌روم سپاه می‌گویم ما دو شهید دادیم که تو را نبرند. محمد گفت باشد بگویید تا من را نبرند اما در آن دنیا شما می‌توانید جواب بی‌بی زینب(س) را بدهید؟ محمد ۱۵ فروردین ۱۳۹۵ اعزام شد. اصلاً اسمش در لیست نبود و قرار نبود برود.

پس چطور شد اعزامش کردند؟

عرض کردم که برادرم در بانک کار می‌کرد. یک روز لباس پوشید که به بانک برود. پسرش را به مدرسه رساند و خودش هم رفت سر کار. گویا در این حین یکی از همرزم‌هایش زنگ می‌زند و می‌گوید خودت را برسان به اتوبوس، اتوبوس دارد حرکت می‌کند. محمد هم خیلی زود مرخصی بدون حقوق می‌گیرد و به سمت اتوبوس می‌رود. از همسرش هم می‌خواهد ساکش را بیاورد و از همان‌جا اعزام می‌شود. در سوریه با ما در تماس بود اما آخرین باری که زنگ زد خداحافظی کند آن‌قدر عجله داشت که حتی به یک دقیقه هم نرسید و نگذاشت من حرف بزنم. انگار قصد پریدن داشت. گویی نمی‌خواست به من اجازه بدهد حرفی بزنم. گفت خواهرجان ما به منطقه‌ای می‌رویم که تا دو، سه روز دیگر نمی‌توانم با شما تماس بگیرم.

از حضورش در جبهه مقاومت اسلامی چیزی شنیده‌اید؟

گویا در سوریه فرمانده گروهی از بچه‌های فاطمیون شده بود. در مرحله‌ای از عملیات محمد و دو نفر از بچه‌های فاطمیون روی تپه‌ای می‌روند. با حملات دشمن آن دو نفر همان اول شهید می‌شوند. فرمانده می‌گوید مقاومت کنید تا بچه‌ها به عقب برگردند. محمد می‌گوید خیالت راحت، من تا آخرین قطره خونم ایستادم. در همین حین با آرپی‌جی سنگرشان را می‌زنند. پیکر محمد و آن دو شهید فاطمیون آنجا می‌ماند. پیکرش به دست ما نرسید و محمد هم چون برادرم محمود مفقود شد. همرزم‌هایش می‌گویند محمد وقتی وارد حرم حضرت زینب(س) شد گفت بی‌بی‌جان! من را به غلامی خودت قبول کن و پس نفرست. هر وقت دعا می‌کردم برگردد، مادرم می‌گفت این خودخواهی است، این دعا را نکن. محمد خودش این‌طوری دوست داشت.

پیکر محمد کی برگشت؟

همان ابتدا به ما اعلام کردند محمد مفقود شده است، چشم‌انتظارش بودیم تا زمانی که استخوان‌هایش شناسایی شد. انتظاری که هر لحظه‌اش زجرآور بود اما مادرم آرام و صبور بود. می‌گفت محمد خودش این‌طوری خواسته است. حالا تو اذیتش کن. خلاصه از سوریه هم دست خالی برگشتیم تا اینکه خبردار شدیم در منطقه‌ای که محمد بوده دو پلاک و چند تکه استخوان پیدا شده است، آنها را برای آزمایش DNA فرستاده‌اند. مدتی طول کشید تا جواب آزمایش بیاید. دل در دلم نبود. هر چی بیشتر می‌گذشت بیشتر آرام می‌شدم با خودم می‌گفتم اگر محمد بود تا حالا باید به ما خبر می‌دادند. دو هفته به عید سال ۹۸ مانده بود که زیرنویس شبکه خبر اسم محمد را به همراه چهار نفر دیگر که شناسایی شده بودند، اعلام کرد. خلاصه بعد از کلی انتظار محمد به آغوش ما برگشت. مراسم استقبال، شب وداع و تشییع محمد در سمنان برگزار شد و بعد پیکرش را برای مراسم استقبال و شب وداع و تشییع به شاهرود آوردند. تمام مردم سنگ تمام گذاشتند. کسانی که می‌شناختیم یا نمی‌شناختیم آمده بودند. خدایا چه غوغایی بود. قبل از رفتنش می‌گفت می‌خواهم دنیا را تکان بدهم. واقعاً این کار را کرد. بعد از مراسم استقبال محمد را به امامزاده محمد بسطام بردند. برادرم آنجا را خیلی دوست داشت و در هر فرصتی برای زیارت به بسطام و امامزاده محمد می‌رفت. فردای آن روز در باغ زندان شاهرود در کنار برادران شهیدم احمد و محمود آرام گرفت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۱۷

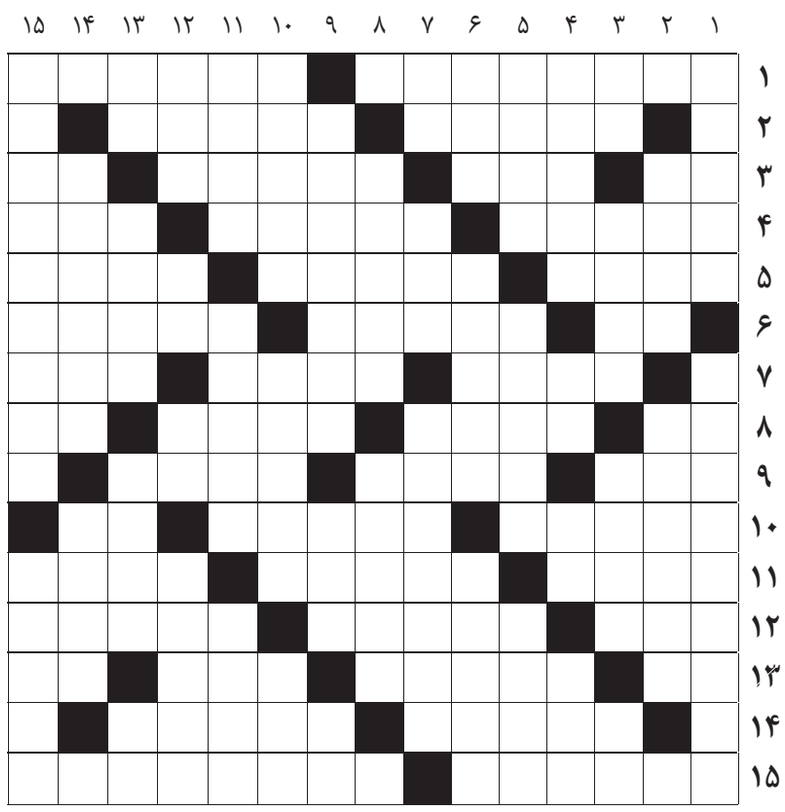

از راست به چپ

■ ۱- از رشته‌های ورزشی آبی- رئیس کاتبان دربار در عهد ساسانی ■ ۲- دینداری- خوش خلق ■ ۳- شهر ایستاده- دخان- جنگ بین نادرشاه و محمدشاه گورکانی- ضمیر عربی ■ ۴- قاعده، قانون- مغرب- جرقه آتش ■ ۵- فریاد بلند- شیرینی سنتی کرمان- کوچک‌ترین گوزن ایران ■ ۶- نقض تئاتری- پایتخت سری لانکا- حالت روحی و عاطفی خاص ■ ۷- کلمه تعلیل به معنی زیرا- لباس- آواز پنهانی دل در حالت ترس ■ ۸- دشمن سخت- قوم وحشی- پیشانی- خدای درویش ■ ۹- تند و تیز- دیگی از مس- شتر بی کوهان امریکایی ■ ۱۰- تیم فوتبالی در انگلیس- مرکز پنجاب پاکستان- واحد بازی تنیس ■ ۱۱- کاشف ماده بیهوشی اتر- از دستگاه های موسیقی- جذاب؛ دلربا ■ ۱۲- پول غنا- پیل- قرقره ■ ۱۳- نیلوفرهندی- تیم فوتبالی در ایتالیا- هواپیمای جنگی روس- اسم آذری ۱۴- وزنی برابر چهار مثقال- محل تولد امام زمان(عج) ■ ۱۵- از شهرهای استان ایلام- کنایه از پرحرف

از بالا به پایین

■ ۱- خنده بلند- مدافع بدن در برابر امراض و میکروب‌ها ■ ۲- نوردهنده- کنایه از سخی و کریم ■ ۳- عنصر شیمیایی- دلچسب- رب‌النوع آتش هندیان- سرخ کمرنگ ■ ۴- بخشی از استان زنجان را شامل می‌شود- ترشی انار- تخم مرغ فرنگی- شکستن ■ ۵- شهری در استان کرمان- کاغذ کپی- از اسامی بانوان ■ ۶- طولانی ترین رشته کوه دنیا- شهر قلعه بابک- شهر آرامگاه شاه نعمت‌الله ولی ■ ۷- الفبای موسیقی- نوعی قایق- وسیله کاهش فشار گاز ■ ۸- بازگشتن انگلیسی- دهلیز ■ ۹- نژادی از مردم بومی قاره امریکا- جواب های- نور اندک ■ ۱۰- نویسنده ایتالیایی صاحب کمدی الهی- چراغ خوراک پزی- اولین قومی که در ایران تشکیل حکومت داد ■ ۱۱- مرگ و نیستی- زرشک- تضمین خسارت ■ ۱۲- سال آذری- خسیس- اندک- عنصر کبریت ■ ۱۳- درخت انگور- جادهٔ هموار و شن‌ریزی‌شده- صدمه- صدمتر مربع ■ ۱۴- دیگ سنگی- کافه فرنگی ■ ۱۵- طرز چیدن وسایل در یک مکان- پند

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۲			۷		۳	۴		
۹		۵			۲			
				۴		۱		
			۵		۴			
							۸	۳
۳	۹	۷						
۶			۹		۵			
	۲	۹						
							۱	۲

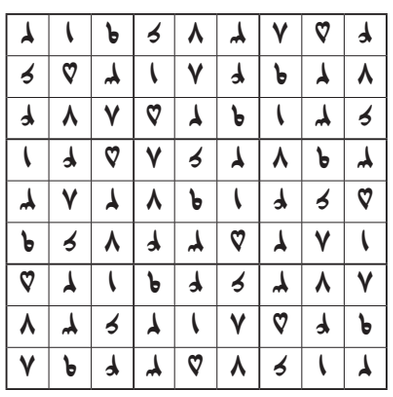

جدول کلمات متقاطع
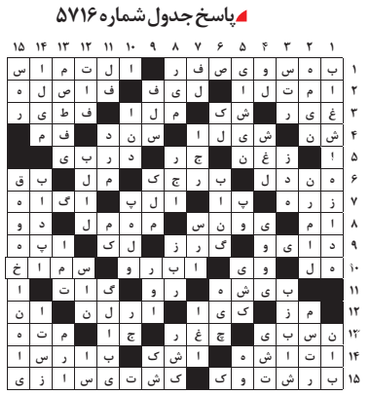
پاسخ جدول شماره ۵۷۱۶